

نشست علمی تخصصی هنر، معماری و شهرسازی عصر پنجشنبه‌ها

محل برگزاری: سالن اجتماعات مهندسين مشاور هرم پی

زمان: پنجشنبه ۲۳ آذر ماه ۱۳۹۶

عنوان: زیبایی در شهر، تعاملات اجتماعی و زیست محیطی

سخنرانان و اعضای پنل: محمد سالاری راد، دکتر حمیده امچی

چکیده‌ای از سخنرانی‌ها:

سخنران اول: آقای محمد سالاری راد

یک بحث‌های پایه‌ای درباره مفهوم امر زیبا مطرح کنیم و بعد تاریخ زیبایی‌شناسی را توضیح دهیم. گذر امر زیبا را از نظر تاریخ مطرح می‌کنیم و سپس بحث زیبایی در معماری و زیبایی در شهر را مطرح می‌کنیم. در آخر بحث می‌گوییم الان در چه وضعیتی قرار داریم؟ چه نگرش‌ها و چه چالش‌هایی در امر زیبایی داریم؟

از زمانی که بشریت چشم‌هایش را باز کرد و به جهان نگاه کرد، متوجه شد سه امر از هم جدا هستند. امر مفید، امر نیک و امر زیبا، یعنی به سادگی فهمید که اگر یک چیزی زیبا است، لزوماً نیک نیست و زیباست ولی شاید مفید هم نباشد. چیزهای مفید ممکن است زیبا و نیک نباشند، چرا بین این سه امر فاصله است و از کجا ناشی شده است؟ در مدل‌سازی‌های اولیه که یونان باستان، ایران باستان، تمدن‌های شرقی در هند و چین همگی بر این مسئله واقف شدند که این سه امر از هم جدا هستند و برای اینکه بتواند توجه کند که در لحظه‌ای که انسان از خواب بیدار شده است و نخستین بار آگاهی‌ها را به دست آورده است، حس می‌کند این سه تا از هم جدا هستند. پس منشاء جداگانه‌ای دارند. مدل‌سازی‌هایی که بشر اولیه می‌کند این است که این جداسازی‌ها از منشأ اولیه جدا بودند و هنوز هم جدا هستند.

منشأ اولیه دنیای خدایان است. پس در دنیای خدایان این امور از هم جدا هستند، بنابراین وقتی به دنیای انسان کشیده می‌شوند در دنیای انسان هم از هم جدا می‌شوند. چطور شد انسان به این امور واقف شد؟ چطور شد ما آتش را پیدا کردیم؟ چطور شد ما آگاهی پیدا کردیم؟ چطور شد که ما به امر زیبا، امر نیک، امر مفید وقوف پیدا کردیم؟ راه حلی که پیدا شد این بود که یک دنیای خدایان وجود دارد. یک دنیای انسان‌ها، پس یک رابطه بین این دو لازم است. یک رسانه به عنوان واسطه لازم است. این واسطه را در دنیای تخیلی خودش این طوری می‌آفریند که برخی از خدایان به خصوص خدایان زئوس در تفکر یونان باستان شبانه وارد دنیای انسان‌ها می‌شود و با زنان زیبا عشق‌بازی می‌کند و آنها را باردار می‌کند و فرزندان از این زنان به دنیا می‌آید. که نه انسان هستند و نه خدا، یعنی نیمه خدا و نیمه انسان هستند، مانند پرومته، اطلس، هرکول، ونوس و... اینها رابط می‌شوند بین دنیای خدایان و دنیای انسان‌ها و این موهبت‌هایی را که در دنیای خدایان فقط می‌شود دید آنها را به دنیای انسان‌ها انتقال می‌دهند، در دنیای خدایان آنها وحدت دارند. یعنی در امر زیبا، امر نیک، امر مفید وحدت دارند. ولی وقتی وارد دنیای انسان‌ها می‌شوند زئوس این امور، را به نیمه خدایان اعطا می‌کند، اینها وقتی وارد دنیای انسان‌ها می‌شوند اینها را مجزا کردند. بنابراین دلیل این مسئله که در دنیای انسان‌ها این امور از هم جدا هستند به خاطر این است که نیمه خدایان و یا در واقع آن واسطه‌ها جدا هستند. پس تاریخ این امور از ابتدا با جدایی آفریده شده و لحظه‌ای نبوده است که انسان حس کند که این امور می‌تواند با هم یکی باشند.

ما با همین اندیشه اسطوره‌ای یونان باستان است که وارد دستگاه تفکر یونان باستان می‌شویم و به خصوص کسی مثل سقراط و افلاطون دستگاهی برای ما ایجاد می‌کند که این دستگاه کماکان تا امروز ادامه دارد. یعنی هنوز هم ما چنین تصویری از این سه تا امر داریم که این سه تا امور از هم جدا هستند. در واقع سنگی را که افلاطون در چاه اندازد را هنوز میلیون‌ها نفر انسان نتوانستند این سنگ را از چاه به طور کامل بیرون

بکشند. بلکه ما داریم ذره ذره این سنگ را بیرون می‌آوریم و اکثریت انسان‌ها کماکان به جدایی این امور اعتقاد دارند و در زندگی شان هم وجود دارد.

سوال‌هایی که سقراط در ضیافت می‌کند یعنی افلاطون از زبان سقراط تعریف می‌کند می‌گوید به مخاطب خودش می‌گوید تو که فکر می‌کنی این زن زیباست، تو از زیبایی این زن چه چیزی را درک می‌کنی، می‌گویی میل جنسی. می‌گویی پس میل جنسی است، زیبایی نیست. می‌پرسد چرا جواهرات برای شما زیبا هستند می‌گوید به دلیل اینکه من می‌توانم این جواهرات را بعدها به پول تبدیل کنم می‌گوید پس فایده مطرح است نه زیبایی.

زیبایی چیست؟ حالا ما این سوال‌ها را می‌توانیم از خودمان بکنیم، که من در واقعیت خودم درون اتاق خواب خودم چطوری هستم. یک لباس راحت می‌پوشم شاید ریش‌هایم هم در آمده باشد و قیافه ژولیده داشته باشم. ولی وقتی می‌خواهیم بیرون بیاییم و وارد حوزه عمومی شویم. لباس شیک می‌پوشیم، ریش‌های خود را می‌تراشیم، عطر و ادکلن به خودمان می‌زنیم و با چهره آراسته بیرون می‌آییم، وارد حوزه عمومی می‌شویم. پس من وقتی وارد حوزه عمومی می‌شوم چه کردم دروغ گفتم و خودم را به طور واضح ارائه نکردم. پس امر زیبا که در من انعکاس پیدا کرده با امر نیک متفاوت است. باز هم سوال می‌کنیم مثلاً یک داروی تلخ را می‌خوریم، داروی تلخ مفید است ولی مزه بدی دارد. به دلیل اینکه داروی تلخ روی بدن بیشتر اثر می‌گذارد و امر مفید و امر زیبا با امر لذت‌بخش نتوانستند در کنار هم قرار گیرند. مگر نه اینکه این دارو زندگی تو را امتداد می‌دهد. شاید شما را درمان کند ولی دارو بسیار تلخ است. این نشان می‌دهد هنوز هم تصویری که از امر زیبا، امر نیک و امر مفید داریم تصور جدایی اینها است.

دستگاهی را که افلاطون براساس همین اسطوره‌ها و براساس همین جدایی بین این عناصر می‌سازد، این دستگاه افلاطونی در این مسئله خلاصه می‌شود که امر زیبا، امر نیک و امر مفید اینها به شکل آرمانی در دنیای موصول‌ها هستند. تصویری که انسان می‌کند این است که ۳ امر از هم جدا هستند و به خاطر اینکه مثال‌ها را می‌زند. وقتی شما یک قرص و یا داروی تلخ را می‌خورید، تلخی لذت‌بخش نیست ولی برای شما مفید است. پس امر لذت‌بخش و امر مفید با هم متفاوت است. امر لذت‌بخش هم به نوعی به زیبایی بر می‌گردد.

اینکه رابطه جنسی برقرار می‌کنید و یک نفر را زیبا می‌بینید به خاطر زیبایی او نیست بلکه در واقع امر حسی شما نسبت به جنس مخالف قوی است. اینکه شما به جواهرات علاقه دارید به خاطر زیبایی نیست بلکه به خاطر مفید بودن است برای اینکه شما می‌توانید از آن یک تأمین مالی داشته باشید و... در واقع مثال‌هایی که سقراط می‌زند و هیپیتاس را به بن بست می‌اندازد هیپیتاس از سقراط می‌پرسد.

افلاطون در ۲۵۰۰ سال پیش به این مسئله می‌رسد و از زبان سقراط مطرح می‌کند که ما نمی‌توانیم به این سادگی امر زیبا را مشخص کنیم. ولی به هر حال افلاطون راه‌حلی را که برایش پیدا می‌کند که امر زیبا امری است که دنیای موصول‌ها می‌یابد و ربطی به انسان ندارد و انسان انتقال دهنده این امر زیبا است. در بحث‌هایی که سقراط در کتاب ضیافت مطرح می‌کند، می‌گوید شما وقتی یک سنگ را می‌بینید از درون این سنگ مجسمه‌هایی را می‌کشند بیرون این مجسمه‌ها کجا بوده است؟ مجسمه درون سنگ بوده و چطور این مجسمه آشکار شده است؟ می‌گوید این مجسمه از دنیا موصول‌ها آمده و تو فقط آمدی انتقال دادی. در واقع تو انتقال دهنده زیبایی هستی. نه به وجود آورنده زیبایی.

ارسطو یک مقدار این موضوع را تعدیل می‌کند و می‌گوید در واقع امر زیبا با امر نیک رابطه دارد ولی اینها در برخی از شرایط از یکدیگر جدا می‌شوند. در واقع امر نیک در گُش و مناسبات که میان انسان‌ها آشکار می‌شود، اما امر زیبا هم در کنش و مناسبات میان انسان‌ها ظاهر می‌شوند هم به طور واقعی در بیرون وجود دارد. در واقع ارسطو پایه گذار بحثی می‌شود که آیا ما می‌توانیم برای زیبایی، ریاضیات داشته باشیم یا نه، این بحث، همان ارسطویی است. آیا ما می‌توانیم برای زیبایی قاندهای مشخص داشته باشیم، آیا ما می‌توانیم زیبایی را به فرمول به خصوصی تبدیل کنیم، ارسطو می‌گوید بله ما می‌توانیم. به همین خاطر کوشش‌هایی انجام می‌شود برای اینکه ریاضیات به وجود بیاورند در موسیقی، در رنگ‌ها، مجسمه‌سازی، در تناسب‌ها و افلاطون بر این مسئله می‌گوید زیبایی عبارت است از **تناسب، تقارن و هماهنگی** که این سه تا در بیرون وجود دارد. اگر شیئی دارای تناسب، تقارن، هماهنگی باشد آن چیز زیباست. استدلال می‌آورد که اگر ما بیاییم یک چشم زیبایی را در صورت نهیب بگذاریم یا در صورت زشت بگذاریم این چشم نمی‌تواند آن صورت را زیبا کند.

من گنش‌های زیادی با تعداد زیادی معمار داشتم که می‌گفتند امر زیبا در عدد طلایی است. یعنی عدد طلایی زیباست و عدد غیر طلایی زیبا نیست. شاید در همه اشیا بتوانیم عدد زیبا را پیدا کنیم. موضوع این است که آیا ما می‌توانیم عدد طلایی را اطلاق دهیم به اشیا که بتوانیم امر زیبا را پیدا کنیم. این همان بحث سقراطی است که واقعاً پیدا کردن امر زیبا دشوار است و به همین خاطر این یک چالش عمومی بشریت است. که تا آخر ادامه پیدا می‌کند. یعنی هیچ کس نمی‌تواند اثبات کند که این زیباست و این زیبا نیست. هر دو از دو تناسب مختلف بهره‌مند هستند. مثلاً کوششی که معمارهای سنتی می‌کنند که میدان نقش جهان را زیبا در نظر می‌گیرند، که نسبت طلایی درونش برقرار است یا نسبت طلایی درونش برقرار نشده است. ولی زیباست. حالا چرا زیباست؟ خوب ما چالش امر زیبا را بشکافیم تا ببینیم با چه مشکلی در ادراک زیباشناسی خودمان روبرو هستیم.

حدود ۱۰۰ سال بعد از ارسطو، فلوتین می‌گوید بین امر نیک، امر زیبا الویت با امر نیک است. یعنی اگر چیزی شما احساس می‌کنید زیباست ولی نیک نیست، باید آن را کنار بگذارید. در واقع آن، زیبا نیست. تصور می‌کنید که زیباست. امر نیک بر امر زیبا غلبه دارد. ما در واقع باید کوشش کنیم که ادراک زیبایی‌شناسی خودمان را به امر نیک بکشانیم و این تفکر هنوز هم وجود دارد در ما مثلاً ما می‌گوییم موسیقی مبتذل بد است ولی اگر خوب گوش دهیم می‌توانیم به موسیقی کلاسیک، موسیقی سنتی خودمان علاقه‌مند شویم و در واقع بعد از اینکه به آن موسیقی علاقه‌مند شدیم موسیقی مبتذل و کوچه بازاری را به صورت امر زیبا تلقی نمی‌کنیم. یا اگر به نقاشی‌های کلاسیک و معماری کلاسیک توجه کنیم. یا نوعی معماری خودمان را تعریف کنیم. یعنی امر نیک به امر زیبا غلبه می‌کند و امر زیبا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به این ترتیب است که نخستین هسته‌های اولیه زیبایی بر بنیان بینایی گذاشته می‌شود، به این دلیل در قرون وسطی آن چیزی زیباست که در تصاویر کلیسایی است. یعنی در هنرهای تجسمی و معماری، مجسمه سازی و نقاشی جلوه‌گر می‌شود و ما کمتر به سمت اشکالی دیگری از زیبایی مثل زیبایی شنوایی کشیده می‌شویم. زیبایی شنوایی حتی در یک دوره‌ای در کلیسای قرون وسطی مکتوب می‌شود و سرکوب می‌شود و آلات موسیقی را می‌شکنند. همین امر است که در اسلام هم به نوعی می‌بینیم زیبایی بصری اهمیت پیدا می‌کند. حتی در موقع زیبایی کلمات هم نمی‌خواهد رقیب بپذیرد. بنابراین به شاعران را لقب قابون می‌دهند، بنابراین زیبایی در کلمات هم به رسمیت نمی‌شناسند.

زیبایی در مابقی حواس به رسمیت شناخته نمی‌شود و در واقع زیبایی را در بینایی می‌بینند، این همان اثری است که ما وقتی داریم معماری می‌خوانیم معماری بصری می‌کنیم. چشم اندازه می‌نویسیم، در واقع معماری را تلفیق می‌کنیم. به خطوطی که مشاهده کنیم. نه خطوطی که بشنویم. نه خطوطی که ببوییم، این باز هم اثر همان دوره است. پس تسلط حس بینایی به آنجا منجر می‌شود که ما به سمت معماری می‌رویم، به سمت بزرگ کردن معماری، با شکوه کردن معماری، به سمتی که نقاشی‌های بسیار نقیسی در دیوارهای کلیسا بگذاریم، به سمت کاشی‌کاری‌های نفیس در مساجد داشته باشیم. ما وارد دوره جدیدی می‌شویم که حدود ۲۰۰۰ سال به زندگی ما مسلط است. چرا در درون قرون وسطی و به طور خلاصه در فلسفه یونان باستان امر زیبایی یک امر غیر حسی و فرا حسی است؟ چون برای شما در زیبایی بیرون و تناسبات و تقارن‌های بیرون وجود دارد. ربطی به ذهن تو ندارد. شما فقط دارید انتقال می‌دهید. شما دارید از درون سنگ بیرون می‌کشید، شما دارید رنگ‌ها را تبدیل به نقاشی می‌کند. در واقع درون این رنگ‌ها آن زیبایی وجود داشت و شما فقط آشکار کردی و رابطه برقرار کردید.

افلاطون می‌گوید انسان چیزی را نمی‌شناسد بلکه به یاد آورد. انسان روح خودش را به ارث برده و در این دنیا آمده است. در درون روحش این هست. در روح القدوس بعد از به صلیب کشیدن مسیح هم همین است. این به خاطر این است که آن روح که در دنیای موصول‌ها در پدر بوده از طریق پسر وارد دنیای ما شده که الان در بدن‌های ما جاری است. این وضعیت تا پایان قرون وسطی ادامه داشته است. ما در واقع در موقعیتی هستیم که می‌توانیم بگوییم بنیادهای پایداری که فیلسوفان ۳۰۰۰ هزار سال پیش ریختند هنوز هم در زندگی ما وجود دارد. ما با هیچ کدام از آنها خداحافظی نکردیم. فلوتین کوشش کرد که میان امر زیبا و عواطف بشری رابطه برقرار کند. عواطفی مثل حیرت؛ شگفتی، شادمانی، میل، مثل عشق، لذت، مثل هراس و... توام با لذت بین اینها رابطه برقرار کند. البته خود فلوتین است که می‌گوید ما می‌توانیم بین دو تا امری که از ابتدا بین آنها اختلاف بوده در این شرایط آرمانی آشتی برقرار کند. در واقع به یک تعامل و هماهنگی و یگانگی بین امر زیبا و امر نیک می‌رسیم. این امر زیبا و امر نیک خدایی شدن انسان است. یعنی اگر انسان کوشش کند که به سمت خدا برود که فلوتین سه تا علقوم را مطرح می‌کند که یکی احد است و دو تا علقوم دیگر، که اینها بعداً در مسیحیت تبدیل به پدر، پسر روح القدوس می‌شود که فلوتین این سه تا علقوم را

از ۳ علقوم زرتشتی می‌گیرد. اینها را می‌ترازی می‌نامند و در داخل دستگاه فلسفی خود قرار می‌دهند. این دستگاه بعداً وارد دستگاه مسیحیت می‌شود و به این ترتیب یک سلسله مراتبی را ایجاد می‌کند. برای اینکه ما چگونه امر زیبا را به امر نیک پیوند دهیم و در واقع بتوانیم این دوتا را در شرایط آرمانی با هم تلفیق دهیم. این مسئله را مانی هم مطرح می‌کند، در شرایطی شما می‌توانید با هم یکی کنید که دست از دنیا بشوید، یعنی این امر دنیوی را کنار بگذارید و به سمت نوعی از پرهیزگاری، نوعی از جدا شدن از ذخایر دنیا بروی. یعنی این چیزی که شما در دنیا زیبا تلقی می‌کنید برای این دنیا است. به همین خاطر امر نیک و امر زیبا از هم جدا شده‌اند و امر مفید این است که شما باید آهسته آهسته به سمت خدا بیایی. اینجاست که می‌گوییم فلوتین پدر یا اندیشه اصلی عرفان است. عرفان وجود داشته ولی در فلوتین تبدیل می‌شود و به شکل سه امر برقرار می‌کند و این تفکر وارد مسیحیت می‌شود و به روح‌القدس کشیده می‌شود. این روح‌القدس تبدیل می‌شود به همه انسان‌ها و به نوعی روح خدایی می‌آید وارد انسان می‌شود و در دین اسلام تبدیل می‌شود به **إنا لله و إنا إليه راجعون**. در واقع ما از خدا هستیم و به سمت خدا برمی‌گردیم. اگر ما سیر انا الله داشته باشیم در واقع آنجا است که امر نیک، امر مفید، امر زیبا با هم یکی خواهند شد. خدا مطلق امر زیبایی، امر نیک و امر مفید است. این مسئله است و هنوز هم ادامه دارد.

در قرون واسطه همین اندیشه فلوتینی متأثر از مسیحیت، ادامه پیدا می‌کند. اثر این هم به رابطه خدا و زیبایی امتداد پیدا می‌کند. فیلسوفان آن دوره می‌آیند معیارهای زیبایی را به روشنایی، وضوح، درخشش و تناسب وصل می‌کنند. تمام این عناصر که گفته شد به امر بینایی ربط پیدا می‌کند. به این ترتیب است که نخستین هسته‌های اولیه زیبایی بر بنیاد بینایی گذاشته شده است. به این دلیل در دوران قرون وسطی آن چیزی زیباست که در تصاویر کلیسایی است. یعنی در هنرهای تجسمی و معماری در معماری و مجسمه‌سازی و نقاشی جلوه‌گر می‌شود.

انقلاب کپرهینگی کاری که می‌کند این است که می‌گوید خدا در مرکز عالم نیست بلکه سوژه در مرکز عالم است. می‌گوید این سوژه از خدا گرفته و در واقع این سوژه‌ای که خدای است دارد جهان را می‌بیند و از طریق احساس خود آن سوژه است که در منظر فاعل شناسایی است. هنگامی که درباره سوژه صحبت می‌کنیم مقابلش آنچه است یعنی شیء که روبروی ما وجود دارد و ما داریم می‌بینیم آن جسم را تحلیل می‌کند. پس در انقلاب کپرهینگ سوژه به جای خدا می‌نشیند و جهان را تعریف می‌کند. جمله تاریخی از دکارت است که می‌گوید من می‌اندیشم پس هستم. من می‌اندیشم و هستم شامل دو بخش است. من می‌اندیشم یعنی شناخت و شناخت شناسی، پس هستم یعنی هستی شناسی. در واقع در این جمله آشتی میان شناخت شناسی و هستی شناسی برقرار می‌شود. چیزی که در تفکر از سطوی نبوده است. در تفکر از سطوی می‌گفتند شناخت در جای دیگر قرار دارد و هستی در جای دیگر وجود دارد. ما می‌رویم و جهان را می‌شناسیم بنابراین امر شناخت از امر هستی جدا است. در این جمله دکارت این دو با همدیگر وحدت پیدا می‌کنند و می‌گویند من می‌اندیشم پس هستم. این انقلاب در فیلسوفان بعدی انعکاس پیدا می‌کند و زمانی که وارد بحث زیبایی شناسی می‌شویم مبحث زیبایی را هم وارونه می‌کنیم. از اینجا به بعد می‌گوییم چرا اشیاء زیبا هستند چون من اینها را زیبا می‌بینم. نخستین کسی که روی مسئله کار می‌کند بن کاردین هست.

من می‌توانم به همه چیز شک کنم که این نباشد و آن نباشد، ولی به شک خودم دیگه نباید شک کنم. پس من در مرکز عالم می‌نشینم. اهمیت من در این جمله بسیار آشکار است. و این است که دنیا تغییر می‌کند. حواس خودمان چیزهایی را حس می‌کند، از جمله زیبایی را لمس می‌کند. ما در دروه‌های مختلف با تفکر و حس‌های گوناگون روبرو هستیم. معمولاً انسان‌ها با حس‌های خودشان می‌فهمند که این زیباست یا زیبا نیست و مهم‌ترین مسئله حواس ما است. زیبایی چیزی است که مخاطب حس می‌کند. فیلسوف مهمی به نام کانت ۳ تا کتاب بسیار تاریخ ساز می‌نویسد: اولین کتاب سنجش خرد ناب، دومین سنجش فرد عملی و سومین سنجش قوه داوری است.

وقتی سنجش خرد ناب را می‌نویسد درباره این است که ما چطور می‌اندیشیم و چگونه دانش تولید می‌کنیم، چطور فلسفه تولید می‌کنیم و چگونه از این نیروی ناب خودمان استفاده می‌کنیم، برای تولید اندیشه‌ها این چه فایده‌ای دارد. وقتی ما داریم عقل عملی را سنجش می‌کنیم می‌گوییم یک فردی وجود دارد که این فرد امر نیک را تبدیل به امر شر می‌کند. حالا ما چطور می‌توانیم امر شر را به امر نیک عملی کنیم. در واقع سنجش فرد علمی بر پایه امر نیک است. امر نیک به چند بخش تقسیم می‌شود. اگر در فرآیندهای کوچک باشد اخلاقی می‌شود، در سطح بزرگتر اخلاق اجتماعی می‌شود، ولی وقتی به سطح دولت کشیده می‌شود به سطح عمومی کشیده می‌شود. باید به جای اخلاق چیزی به نام حقوق درست شود، پس حقوق و اخلاق دوتا وجهی هستند که از امر نیک دفاع می‌کنند. کانت یک سنجشی به نام سنجش قوه داوری یا

نیروی دآوری دارد، علاوه بر چیزهایی که در سنجش ناب است و همچنین در سنجش فرد عملی می‌باشد. انسان‌های یک نوع شناختی دارند که براساس این می‌گویند این زیباست، این زشت است، من این را دوست دارم ولی این را دوست ندارم. از این لذت می‌برم از این لذت نمی‌برم. این از کجا ناشی می‌شود و به این ترتیب کانت این سه کتاب را از هم جدا می‌کند. امر نیک، امر زیبا و امر مفید را از هم جدا می‌کند و سه کتاب جداگانه می‌نویسند و توان آشتی‌دان اینها را ندارند و می‌گویند کماکان اینها از هم جدا هستند.

معماری اولین هنر، معماری از جنس مصالح سفت و سخت است. بنابراین مقدار روحی که می‌توانیم در این بدمیم روح انسانی است. در واقع آن اندیشه‌هایی است که از درون خودمان بیرون می‌دهیم و وارد جسم می‌کنیم. به عنوان مثال وقتی نقاشی می‌کشیدیم مقدار جسم کمتر می‌شود ولی روح بیشتری پیدا می‌کند. همچنین وقتی به موسیقی می‌رسیم واحد روح زیادی است ولی به دلیل اینکه ماده اولیه جسم است و امواج آن صدا، بنابراین کماکان جمعیت آن بیشتر می‌شود. امر زیبا روند خودش را طی می‌کند و نتیجه‌گیری می‌شود که زیبایی و هنر به بن بست می‌رسد. در واقع کار هگر آشتی دادن سه امر است و در پایان که ما به خودآگاهی و روح می‌رسیم و می‌گوییم در آنجا شما نمی‌توانید سه امر را از هم جدا کنید. حال اگر ما بگوییم فرد در جامعه و تاریخ حاکم است پس از این همه ناله‌هایی که موجودات زنده دیگر می‌کشند برای اینکه وجود زنده دیگری دارد آن را می‌خورد. چیست؟ هر واحد زیستی با جهان فریاد آن کسی که دارد، از بین می‌رود در راه است. یک گرگ وقتی گوسفندی را می‌خورد گوسفند نعره می‌کشد پس بنابراین کدام فرد است که در اینجا وجود دارد. ما در طبیعت و تاریخ خرد را مشاهده نمی‌کنیم و در واقع وحدتی را ما مشاهده نمی‌کنیم. حالا به این مقدمه‌ایی که توضیح داده شد ما وارد شهر می‌شویم. شهر را چگونه می‌اندیشیم؟ آیا آن سوژه مرکزی که در آن بالا ایجاد شده است که می‌گوید براساس تفکر من باید جهان سامان بگیرد، بر اثر تفکر من جهان باید برنامه‌ریزی شود، براساس تفکر من برنامه‌ریزی شهری تعیین شود آیا این فرو ریخته است؟ در دنیای کنونی به نظر من فرو یعنی کماکان در گذشته داریم سیر می‌کنیم و هنگامی که در دفاتر کاری خودمان نشستیم و معماری می‌کنیم، شهرسازی می‌کنیم، به شهر می‌اندیشیم، به جامعه می‌اندیشیم و به اقتصاد دو جامعه می‌اندیشیم کماکان در فضای ارسطویی و فلوئینی داریم این کارها را انجام می‌دهیم. در واقع ما هنوز باور نکرديم که این هرم فرو ریخته است. باید به سمتی برویم که سوژه را از سمت دیگری ببینیم که همه انسان‌ها واجب این سوژه هستند این سوژه گیری را چگونه می‌توانیم احیا کنیم. این است که ما جهان را از دید همه با شدگان و هستت‌تدگان تعریف و توصیف کنیم. به این ترتیب وارد فضایی می‌شویم که نوعی از هنر را ایجاد می‌کند که هنر پدیدار شناسه است.

اینجا مسئله منظر ذهنی شهر مطرح می‌شود. منظر ذهنی شهر چیست؟ در واقع جهان بینی عملی فرد و جامعه است، یعنی یک ساختاری از استدلال و شناخت و درک مفهوم است. که از زاویه دید همه شهروندان باید شکل گرفته شود. پس در این شرایط امر هنر برای ما بسیار اهمیت پیدا می‌کند، اینجاست که می‌بینیم اگر با هم فکر کنیم می‌بینیم که امر زیبا، امر مفید و امر نیک با هم یکی می‌شوند و با هم آشتی می‌کنند. وقتی شما همه انسان‌ها را واجد حق می‌دانید، چه دشمن و چه دوست، چه کوتاه و چه بلند، چه کودک باشد، چه پیر باشد. همه اینها واجد حق هستند و دنیای خودمان دارای سوژه است و ناچار هستیم شهر را از جانب همه آنها حکایت کنید. به این ترتیب شما باید بروید به سمت چیزهای مختلف مثلاً داستان‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌ها حکایت‌ها و روایت‌ها را باید بنویسیم و نقل کنیم، به عنوان سند اصلی در گزارش‌ها بیاوریم. باید به فیلم‌ها و کتاب‌ها توجه شود. باید به لطیفه‌ها و متلک‌ها و لعنت‌ها هم توجه شود. به نقشه‌ها و راهنماها که دیدگاه‌های آدم‌هایی هستند که کشیدن و ترسیم کردند اهمیت داده شود. باید به آیین‌ها، جشن‌ها، مراسم عزاداری و... توجه کنیم. همه اینها در شهر اهمیت پیدا می‌کند به دلیل اینکه در شهر ما اتفاق می‌افتد. همچنین به راننده‌ها، شایعه پراکنی‌ها هم بسیار توجه داشته باشیم. بنابراین منظر ذهنی یک واقعیتی را به ما می‌دهد که این واقعیت، واقعیت اصلی است و می‌گوییم آیا تصور کردن، ما را از واقعیت جدا می‌کند نه اینکه تصویر کردن، در واقع تنها راهی است که ما را به واقعیت پیوند می‌دهد. تصور کردن، نگاه کردن، منظر ذهنی دیدن و از این دید به منظر ذهنی نگاه کردن و شهر را تعریف کردن تنها راهی است که ما دوباره با این جهان پیوند می‌دهد.

حالا ما فضایی داریم که پر از روایت، پر از داستان و پر از اسطوره است. پر از حکایت‌های گوناگون است. چطوری اینها با هم وحدت پیدا می‌کنند، چطوری اینها با هم یکی می‌شوند. اینها در فضای گفتگو، یعنی ما باید بنویسیم، بخوانیم، گوش کنیم، حرف بزنیم، بیشتر باید شنونده باشیم. چون ما یک نفر هستیم پس مقدار شنوندگی ما باید افزایش پیدا کند. ما باید حواس گوناگون خودمان را وارد روایت‌ها کنیم. یعنی فقط

شنیده‌ها را ننویسم در روایت‌های خودمان، بلکه بینایی، بویایی را باید وارد کنیم و شهر را بر پایه اینها تعریف کنیم. به عنوان مثال وقتی نام مسکو شنیده می‌شود همه یاد سرما می‌افتیم یا وقتی نام اهواز را می‌آوریم تصورمان از گرما و گرد و خاک است که شهر را شهر می‌کند و حس ما تقویت می‌کند. به این ترتیب مجموعه بسیار زیاد از این بحث‌ها را گرد هم بیاوریم. مجبور هستیم رابطه بین جزء و کل را در فرآیند فراهم کنیم. که می‌تواند روایت کلام را با هم ترسیم کنم و بتواند ما را به جایی برساند که زیبایی شناسی شهری را به ما بشناسد.

در اینجا یاد حرف بنیامین افتادم که می‌گفت بعض اوقات پرسه زنی به معنی هنرمند است. یعنی شما وقتی در خیابان‌ها و کوچه‌ها راه می‌روید می‌توانید یک هنرمند باشید، نباید به پرسه زدن‌ها را از مردم شهر بگیریم و... شهر مَهر مصرف نیست شهر محل زندگی و زیبایی است. که نوعی زیبایی به وجود می‌آید در شهر که با امر نیک یکی است. در واقع رابطه ما با طبیعت رابطه زیبایی و مفیدی است. حال تلخی را هم باید به عنوان یکی از خرده‌ها بپذیریم و شربنی را هم باید بپذیریم باید گرما را هم بپذیریم، ما باید سرما را بپذیریم وقتی هوا سرد است باید سرما را حس کنیم در منزل و محل کار خودمان و سعی کنیم خیلی خودمان را گرم نکنیم. همچنین در تابستان هم باید گرما کاملاً حس شود. وقتی زمستان و برف و انسان با هم یکی می‌شوند می‌توانیم امر نیک و امر زیبا و امر مفید را با هم تلقی کنیم.

سخنران دوم: دکتر حمیده امکچی

بنده امروز به موضوع شهر و طبیعت می‌پردازم. طبیعتی که ما در اینجا با عنوان محیط زیست از آن یاد می‌کنیم. از نظر بنده به عنوان یک شهرساز، سکونت‌گاه و شهری که می‌خواهیم در آن زندگی کنیم در صورتی زیباست که برای من و برای آنانی که این شهر را می‌سازند درکی متقابل با طبیعت برایشان فراهم کند و ظرفیت‌هایی که طبیعت برای شهر فراهم می‌کند را به آن احترام بگذارند و در حد ممکن از آن بهره‌مند شوند. این شاید تضمینی برای تداوم و استمرار حیاتی باشد که نمی‌خواهد از طبیعتی خودش به آن تعلق دارد جدا کند. اساساً رابطه انسان با طبیعت را از نظر نحوه تعامل با هم می‌توان به ۳ دوره اساسی تقسیم کرد:

۱- دوره‌ای که سیطره مطلق برای طبیعت قائل هستیم و معمولاً انسان در این رابطه مغلوب است و باید توانایی‌های غیرقابل محار طبیعت را درک کند و با آن کنار بیاید.

۲- دوره بعدی دوره همراهی و بهره‌مندی از ظرفیت‌های طبیعت است. جایی است که انسان به این توانایی، ظرفیت و درک رسیده است که در هارمونی با محیط از ظرفیت‌هایش استفاده کند و سکونت‌گاه یا شهری که در آن زندگی می‌کند با این ظرفیت‌ها هماهنگ کند و از آن بهره‌مند شود.

۳- اما مرحله بعدی توهم و تصویری که انسان به این امر قائل است که دارای توانمندی نامحدودی برای غلبه بر طبیعت می‌شود و می‌تواند آن طوری که می‌پسندد و آن طوری که باورهای بر محور توانایی بی‌حد و حصرش برایش ایجاد کرده بسازد و باز تولید کند و از آن بهره‌مند شود و در این دوره تصور به زیر سلطه کشیدن طبیعت درونش تقویت می‌شود.

کاش ما بتوانیم در دوره دوم بمانیم و در حد ممکن از این دوره با طبیعت بودن بهره‌مند شویم، به یک باور نگران‌کننده از توانمندی غلبه بر طبیعت نرسیم چون بسیار نگران‌کننده است. در مباحثی که من وارد می‌شوم شهر و طبیعت را به طور ویژه از حوزه آب به عنوان یک عنصری از طبیعت بررسی می‌کنم که شهر و سکونت‌گاه‌های انسانی به شدت به دلیل رابطه و وابستگی تعیین‌کننده‌اش با نسبت به آن درک‌ش و واکنش شکل گرفته و تقریباً در طول تاریخ تحولات سکونت‌گاه‌ها نقش تعیین‌کننده داشته است. دلیل اصلی این است که در واقع بیش از آن که به موضوع شهر برسیم باید بدانیم که زمانی انسان به سکونت می‌رسد که از دوره جستجوگری خودش را رها می‌کند، چون می‌تواند کشت و زرع کند، تولید کند و بعد ساکن می‌شود، وقتی ساکن شد سکونت‌گاه‌هایش را شکل می‌دهد. در واقع تامین غذا به عنوان یک نیاز حیاتی برای اینکه کجاها را بسازد تعیین‌کننده است. به طور طبیعی نخستین پهنه‌های تمدنی در عصر باستان در حوزه‌هایی که زمین حاصل‌خیز از عبور رودخانه و مَصَب رودخانه‌هایی که این زمین حاصل‌خیز را برای ما به جا می‌گذاشت و آب در دسترس بود شکل گرفته است. اگر ما تمدن "سومر" و "آکد" را در "میان‌رودان" ببینیم یا در هند در "این دو ست ولی" رودخانه‌های "سند" و "گنگ" هستند. تمدن مصر که از "نیل" شکل می‌گیرد و

تمدن چین که در کنار رودخانه "زرد" شکل می‌گیرد اما بعداً که از این دوران می‌گذریم می‌بینیم که حوزه‌های تمدنی متأخر هم با آب ارتباط داشتند مثلاً در حوزه بالکان، اسکانديناوی و کشورهای نوردیک اسپانیا و پرتغال در جنوب غربی اروپا و ایتالیا، یونان و ترکیه در جنوب شرقی و شرق اروپا و خاورمیانه، فلسطین، اردن و سوریه همه اینها مَصَب رودخانه‌هایی بودند که ظرفیتی برای کشت و کار را برایشان فراهم کرد یعنی نه تنها در پهنه‌های تمدنی متقدم و باستانی ما می‌بینیم که این نیاز بوده بلکه بعدها هم در حوزه تمدنی متأخر این را می‌بینیم. نکته جالب این است که می‌توانیم از بسیاری از شهرها نام ببریم که شهرهای مهم و بزرگی بودند و همه آنها در کنار آب هستند: مثل نیویورک در کنار "هاتسون ریور"، رُم در کنار رودخانه "تیبر"، لندن در کنار رودخانه "تیمز"، پاریس در کنار رودخانه "سین"، ژِنِف در کنار رودخانه "ژِنِف"، مُسکو در کنار رودخانه "ولگا"، بُوداو در کنار رودخانه "دانو"، پراگ در کنار رودخانه "ویتاوا"، پکن در کنار رودخانه "زرد"، بغداد در کنار رودخانه "دجله و فرات"، استانبول در کنار رودخانه‌های "داردائل" و "سکورن"، بُن در کنار رودخانه "راین" می‌باشد. همه این شهرها که شهرهای اصلی دنیا هستند در کنار محورها و شریان‌های آبی شکل گرفتند. یک چنین نیاز تعیین‌کننده‌ای سکونت‌گاه‌های ما را شکل داده‌اند و اگر الان به یک نوع از سکونت‌گاه‌های در شهرها می‌پردازیم نمی‌توانیم فارغ از این ظرفیت با شیم به خصوص برای کشوری مثل ایران که در کمربند گرم و خشک جهان است و دارای رطوبت نسبی بسیار پایین است. بارش باران در ایران به‌طور متوسط ۲۵۰ میلی‌متر در سال است در حالی که متوسط جهانی ۸۶۰ میلی‌متر در سال است و با یک چنین ویژگی در سطوح پایین جدول ما را رده‌بندی می‌کنند. نیاز تعیین‌کننده‌ای به آب داریم و رودخانه به عنوان محملی که آب را در دسترس ما قرار می‌دهد می‌باشد. ما زندگی با آب را رابطه‌ی منطقی تعریف کردیم حتی اگر رودخانه‌ای نباشد، آب را با هر آنچه که در امکان ما بود منتقل کردیم، به جایی که فکر می‌کردیم آنجا می‌توانیم زندگی و امکانات کشت و زرع یا باغ‌ها و ... را فراهم کنیم. با تکنیکی که بعدها به آن افتخار کردیم و به اسم خودمان ثبت کردیم. کاریزها و قنات‌ها ظرفیت‌هایی بود که استفاده کردیم. حال سوالی که پیش می‌آید این است که چرا فراموش کردیم؟ چه چیزی باعث شد که چنین ظرفیتی را نادیده بگیریم؟ ظرفیتی که شاید به نظر برسد که فقط مفید بودن آب را به عنوان یکی از مولفه‌هایی که اشاره کردند در نظر دارد. در حالی که بنده معتقدم آب هم زیباست نیک بودنش هم هست. آبی که برای ما صدای دل‌انگیزی را در محیط زندگی فراهم می‌کند به ما یادآوری می‌کند که حیات جاری است رطوبتی را برای من فراهم می‌کند که می‌توانم به جایی که خشک و گرم هست تنفس کنم. آیا همان ظرفیتی که از آب انتظار داریم از آن بهره می‌گیریم؟ از نظر زیباشناسی که برای شهر قائل هستیم به آن توجه داریم. چه چیزی باعث شده است که از آن دور شده و غفلت کنیم؟ روستاهای ما با ظرفیت‌هایی که از کشت و زرع بدست آوردند به یک مازاد تولید رسیدند. مازاد را باید مبادله می‌کردند و در جایی انجام می‌دادند که امکان رودرویی را فراهم می‌کرد. در واقع راه و شبکه‌های ارتباطی از همین مبادله‌ها ایجاد شد. انتقال مازاد تولید برای مبادله، که تدریجاً این نقاط مبادله تبدیل به شهرهایی شدند که اغلب بنیان تجاری داشتند و در آنها مبادله صورت می‌گرفت. بنابراین شهرهای ما هم در کنار این آب‌راه‌ها شکل گرفتند. انتقال مازاد محصولی که در نتیجه بهبود روش کشت بدست می‌آمد هم از طریق راه‌های آبی با سهولت بیشتری انجام می‌گرفت و ارزان‌تر تمام می‌شد. حجم بیشتری از این محصول را می‌توانستند برای مبادله با گره‌گاه‌های برخورد راه‌ها برسانند. بنابراین شبکه شهری هم در ارتباط با این راه به عنوان جزئی از طبیعت شکل گرفت و در ۲ حوزه روستایی و شهری، آب به عنوان یک عنصر طبیعی تعیین‌کننده بود. سرعت رشد جمعیت باعث شد که برای تأمین بسترهای اسکان و سکونت به جاهایی بتوانیم توجه کنیم که لزوماً آب در دسترس نبود. اما چیزی به ما این باور را داد که بدون دسترسی مستقیم به آب می‌توانیم این اسکان و سکونت را محیا کنیم. این تکنولوژی بود که به ما ظرفیت و توانایی را داد. به هر حال با افزایش جمعیتی مواجه بودیم که در کشورهایی مثل ایران باید دنبال عرصه‌های دیگری برای اسکان و سکونت می‌گشتیم. اما نگرانی از جایی شروع می‌شود که این تکنولوژی جسارتی را داد که از ظرفیت‌های موجود حتی در حوزه‌های طبیعی محیط به راحتی عبور کنیم و به رسمیت نشناسیم. البته تکنولوژی که با ترکیبی از یک نگاه انسان‌مدارانه که به توانایی خودش در حد خداگونه باور دارد و باعث بروز نگرانی‌هایی می‌شود که فاصله با طبیعت را نتیجه و حاصل یک چنین نگاهی به ما تحمیل کرده است. البته الان ما به یک نوع بیگانگی از این ظرفیت‌هایی طبیعی رسیده‌ایم بطوری که شهرهایمان را طوری می‌سازیم که به نظر می‌رسد به رسمیت نمی‌شناسیم (این توانایی محیط طبیعی را که به طور مشخص خودش را در آب نشان می‌دهد). بطور مثال رودخانه‌هایی که در شهر ما هست، آیا ما این رودخانه‌ها را با همان ظرفیتی که آب را در دسترس ما قرار می‌دهد استفاده می‌کنیم؟ شنیدن صدای آبی که از این رودخانه عبور می‌کند مولفه زیباشناسانه‌ای است که به ما انتقال پیدا می‌کند. آیا حاصل این درک

متقابل با طبیعت، ظرفیتی که این محیط طبیعی و به ویژه آب در اختیار ما گذاشته نبوده است. به چه دلیل می‌خواهیم چنین ظرفیتی را فراموش کنیم؟ به طور تاریخی به آن احترام گذاشتیم، راه کارهای چگونه زندگی کردن را با آن یاد گرفتیم، ما با وجود فواصل زیاد قنات آب را منتقل کردیم، باغ‌هایی ساختیم که باغ‌های منحصر به فردی در سرزمین ما هستند. عناصر زیبا شنا سانه‌ای که برای سکونت‌گاه‌هایمان داریم در این باغ‌ها تعریف کردیم، با آن به اندازه و مقیاس و تعریف زیبایی و ... رسیدیم. چه امری باعث می‌شود که چنین ظرفیتی به ما این جسارت را بدهد که این‌گونه خودمان را از طبیعت بگسلیم و فاصله بدهیم و درک نکنیم؟ شاید در مواردی تصور شود که این یک نوع مخالفت با ظرفیت‌های تکنولوژی است که این‌طور نیست. اما این "من" بسیار قادر و توانمند که ما از قرن هفدهم به بعد با نظریات انسان مدارانه‌ای که با "دکارت" تجربه می‌کنیم باعث می‌شود که این "من" بسیار مقتدر و توانا در مقابل آنچه که ظرفیت‌های طبیعی محیطش بوده است نخواهد مقاومت کند در حالی که این ظرفیت محیط طبیعی می‌توانست زیبایی و زندگی دل‌انگیز و مطلوبی را برایش فراهم کند. شاید نمونه‌ای که در همین شبکه‌های رودرهای داریم با فراموش کردن ظرفیت‌هایی که اینها می‌توانستند در اختیار ما بگذارند فقط محلی است برای عبور زباله و پسماند که ما در زندگی مدرن خودمان، خیلی هم زیاد تولیدش می‌کنیم چون زیاد هم مصرف می‌کنیم و بعد برای اینکه از شر اینها خلاص شویم به راحتی به این رود دره‌هایی که یک چنین ظرفیت انحصاری را در شهرها قرار می‌دهد منتقل می‌کنیم و فکر می‌کنیم که به ارزان‌ترین روش از شر آن خلاص می‌شویم یا در بعضی از موارد سطح آن را با سازه‌هایی می‌پوشانیم و زمین مجازی بدست می‌آوریم و روی آن بازار و پاساژ و ... می‌سازیم در گیشا نمونه‌اش را داریم که رودخانه‌ای که آنجا داریم سرش پوشانده شده است و روی آن بازار احداث شده است. سوال من این است که چگونه از ظرفیت‌های طبیعی زیباشناسانه و مفیدی که از طبیعت در اختیار داشتیم گذر کردیم؟ عاملش چه چیزی است؟ آیا می‌دانیم که به دنبال "من" تعیین کننده و قادر متعال که فکر می‌کنیم همه چیز را آن‌طور که می‌خواهیم رقم بزنیم این راه را تا کجا می‌توانیم ادامه بدهیم. مبحثم را به کشور ایران محدود می‌کنم و اشاره مجدد به وضعیت انحصاری خشکی، گرمی و کاهش رطوبت و کاهش بارش، فقدان آب‌های بین حوزه‌ای مثل چشمه و بدر شدن وضع که دنیا هم به ما این هشدار را داده است. چراغ‌های فلزی با شکوفه‌هایی با لامپ درست می‌کنیم را با آن درخت‌های طبیعی مقایسه کنید یا سایر اقداماتی که برای فراموش کردن طبیعت می‌توان انجام داد. اغلب شهرهای ما پشت رودخانه‌هایی که در آن جاری است ساخته شده‌اند چرا شهرها پشت به رودخانه است؟ چرا پشت به معبر آبی است که در شهر جاری است؟ دلیل فراموش کردن و از خاطر بردنش چه چیزی است؟ آنقدر توانا و قادر مطلق شدیم که این ظرفیت‌ها را نمی‌بینیم. آیا آب‌هایی که در لوله‌های لوله‌کشی شهر که ظرفیت دسترس به آب را فراهم می‌کند تا این حد پا سخگو است که جدایی قطعی با ظرفیت‌های طبیعی برای ما امکان‌پذیر کرده است؟ شهر سازان، معماران، اقتصاددان‌ها، جامعه‌شناسانی که به این مطالعات کمک می‌کنند، ما را نگران می‌کنند از اینکه شهر را یک بستر برای سوداگری تعریف می‌کنند و اینکه کدام زمین با چه ویژگی می‌تواند بازگشت سرمایه مطلوب‌تری را فراهم کند. آیا نباید به یک بازتعریف از وظایف مومن برسیم و این توانایی مطلق را در خودمان با شک نگاه کنیم؟ این ظرفیتی است که شاید اگر از دست بدهیم بازگشت ناپذیر باشد. متعهد باشیم که طبیعت را با تمام ظرفیتش دریافت کنیم و بدانیم که اگر حتی توان رسیدن به دوره سومی که گفتیم (با تصور به غلبه مطلق انسان با طبیعت) را داشته باشیم باور کنید ظرفیت‌های بسیار زیادی را از دست خواهیم داد. به خصوص که این طبیعت بارها نشان داده است فارغ از این باور مقتدرانه انسان در برخی از موارد به یادمان می‌آورد که هنوز در سلطه مطلق به محیط طبیعی نیستیم. اگر برای کل طبیعت هنوز برنامه‌ای نداریم برای سکونت‌گاه‌های خودمان با طبیعت به توافق برسیم ظرفیت‌هایش را درک کنیم و با این تعریف نیک، مفید و زیبا حداقل مفید و زیبا بودنش را به طور منطقی دریابیم و بدانیم که قطعاً می‌توانیم دسترسی زیادی به ظرفیت‌های طبیعت (البته من فقط در اینجا به آب اشاره کردم) داشته باشیم و شهرها و سکونت‌گاه‌های مطلوب‌تری برای خودمان بسازیم.